

□ موقعیت امام در «حوزه نجف»

امام از ابتدا که وارد نجف شد، تدریس را شروع نکرده بودند و در این کار عمدی داشتند. رژیم علاقه داشت امام دست به اقداماتی بزند که منجر به ایجاد حس رقابت و برخورد بین علمای نجف بشود. امام نیز با درایت و دوراندیشی و با وقوف به توطئه دشمن، تا اوایل سال ۱۳۴۷ تدریس را شروع نکرد. از سوی دیگر تأخیر امام برای شروع درس، فوایدی داشت که بعدها معلوم شد. از جمله این که وقتی سایر علما و مراجع با سکوت امام مواجه شدند این سؤال پیش آمد که علت این امر چیست؟ پس از آن هم چون ورود ایرانیان به نجف محدود شده بود، اندک اندک این محدودیتها از میان رفت و تعداد طلاب ایرانی در آن جا افزایش چشمگیری یافت که از آن جمله، می توان به حضور روحانیون جوانی مانند آقای دعایی اشاره کرد. و بالاخره سومین نکته ای که قابل اشاره است ضرورت غنای کلاسها و دروس در حوزه علمیة نجف بود.

حوزه نجف با هزار سال سابقه فعالیت آموزشی دینی، موقعیتی داشت که ایجاب می کرد کلاسها در سطحی بالا و با جمعیت کافی برگزار شوند، خصوصاً که چندین مرجع بزرگ در آن جا ساکن بودند و عدم استقبال از هر کلاسی یک شکست محسوب می شد.

تعداد طلاب جوان که مشتاق فراگیری دروس حضرت امام بودند، روزه روزه افزایش می یافت و برخی از آنها اصرار داشتند که امام درس خود را شروع کند. هنگامی که حضور خیل مشتاقان در حوزه نجف، حجت را بر امام تمام کرد، ایشان تصمیم نهایی را برای آغاز تدریس گرفت و طلبه ها را به کلاس درس فراخواند. هنوز چند روزی بیشتر از آغاز درس حضرت امام در حوزه نجف نگذشته بود که طلبه ها همگی مجذوب نحوه تدریس ایشان شدند و متوجه شدند ایشان، یک آخوند معمولی یا سخنران و گوینده صرف نیست، بلکه یکی از استوانه های بسیار قوی دینی و رهبری انقلابی به شمار می آیند.

سال ۱۳۴۷ که امام تدریس و بحث پیرامون ولایت فقیه را آغاز می کند، باب جدید این درس در حوزه نجف گشایش می یابد. تدریس «ولایت فقیه» که تا دوازده جلسه ادامه یافت، موجب شد که بحث پیوستگی سیاست و دیانت مطرح گردد که این مبحث در نوع خود بی نظیر بود. تمامی تلاش دشمنان در این خلاصه می شد که

میان دین و سیاست تفرقه افکنی کنند و چنین وانمود نمایند که کار روحانیت، رفتن به دنبال تهذیب نفس است، اما امام خمینی با درایتی خاص، اساس تدریس خود را بر هماهنگی میان دین و سیاست نهاد و بر مسؤلیت سیاسی علمای دین تأکید می کرد. از سوی دیگر هم زمان با حضور ما در نجف، ایشان رساله امر به معروف و نهی از منکر و دفاع را تهیه کرده بود.

□ از خاطرات نجف

یک نکته دیگر که لازم بود حضوراً از امام سؤال کنم، مسأله تأمین هزینه جلسه های گروهی خودمان بود. از امام سؤال کردم: «آیا مجاز به استفاده از وجوهات شرعی در آن مورد هستیم یا خیر؟» ایشان پاسخ داد: «تا آن جا که ممکن است سعی شود از میان اعضای گروه خودتان هزینه ها را تأمین کنید تا نیاز به برداشت از وجوه شرعی نباشد.» به همین سبب کلیه مخارج چاپ و تکثیر اعلامیه ها و عکسها از سوی اعضا پرداخت می شد. مسأله دیگری که از حضرت امام استفتا شد مربوط به اختلاس بود. باتوجه به اشتغال ما در دستگاههای دولتی رژیم و در اختیار داشتن مقادیری پول، لازم بود بدانیم که بهره گیری از این پولها و اموال در جهت تداوم نهضت شرعاً ممکن است یا خیر؟ که امام در پاسخ ما ممنوعیت چنین اقدامی را گوشزد فرمودند و دولت را مالک این اموال دانستند ولی با استدلالات فقهی، حق «تقاص» را محفوظ دانسته و مجاز شمردند.

معنای تقاص این بود که اگر پولی را از کسی طلب داریم و او از پرداخت امتناع می کند ولی در مقابل، موقعیتی برای ما پیش می آید که بتوانیم چیزی از اموال بدهکار را در اختیار بگیریم، در این حالت شخص مجاز است که نسبت به برداشتن میزان طلب خود و استرداد مابقی مال به صاحب آن اقدام نماید. این موضوع در هر موردی مانند طلب کارگر از کارفرما و یا گرفتن حق و حقوق خود از رژیم حاکم صدق می کند و حیثاً اگر چنین وجوهاتی به دست می آمد، صرف مبارزه می کردیم. خلاصه ایشان تقاص را مجاز و اختلاس را غیر مجاز دانستند. امام بهره های بانکی را هم شرعی نمی دانستند ولی رد کردن آن به عنوان صدقه را جایز می دانستند.^۱

۱. پس از انقلاب هم بنده از ایشان سؤال کردم: «تکلیف ما با این سوده های بانکی چیست؟» ایشان جواب داد:

«شما مالک آن نیستید». چون سؤال شد که آیا می توان به صورت صدقه مصرف کرد یا خیر، فرمودند: «اشکالی

توقف من در نجف اشرف حدود سه ماه به طول انجامید و در طی این مدت دیدارها و گفتگوهای فراوانی با امام صورت گرفت. تصمیم امام بر ادامه راه کاملاً معلوم بود اما وظیفه خود می دانستم به عنوان مرید امام به ایشان عرض کنم که رژیم تشخیص داده است بهترین راه مقابله با نهضت محو نام شمعاست و تلاش ما هم مقابله با چنین توطئه ای است. ما عقیده داریم شما در آینده اصلی ترین مرجع و رهبر کشور هستید و حضور شما در صحنه می تواند تضمین کننده سرنگونی نظام شاه باشد. همچنین عرض شد که ما افرادی را مأمور ساخته ایم تا بر منابر ذکر شما را داشته باشند و طلب صلوات کنند تا آن جا که ترس از زندان و شکنجه هم مانع آن نشود. امام با شنیدن این جمله سکوت اختیار کردند و من بنا را بر رضایت ایشان گذاشتم.

بازگشت من به ایران تداوم اقدامات گذشته را در حفظ و گسترش نام امام به دنبال داشت و رهنمودهای مطرح شده در دیدار با امام خمینی دقیقاً به کار گرفته شد. زمانی که در عراق بودم مصادف با کودتای صدام حسین و حسن البکر علیه عارف شد. رژیم جدید و بعضی عراق به اهمیت حضور امام در این کشور واقف بود و از همان ابتدا تلاش می کرد تا با ایشان ارتباط برقرار کند اما امام که اخلاص و توفیق خاصی داشتند، از پذیرفتن آنها عذر خواسته و به قول معروف تحولشان نگرفتند. معروف است که امام در مورد رژیم جدید صدام حسین در عراق گفته بود این هم حکومتی است ظالم مثل رژیم ظالمانه شاه در ایران.

حاکم پیش از حسن البکر، که «عارف» نام داشت نسبت به علما از جمله امام رفتار بهتری داشت و ارادت خود را نشان می داد. زمانی که امام به نجف تبعید شده بود همین عارف، در جهت رفع مشکلات کنسولی و گذرنامه ای امام مساعدت زیادی به عمل آورده بود.

حضورم در نجف همچنین با ایام محرم و صفر همراه بود که توفیق شرکت در مراسم ویژه این ماهها هم نصیب گشت.

شب عاشورا دسته ای بزرگ از عزاداران حسینی که اکثریت آنها را دانشجویان ریش تراشیده و یا کراواتی تشکیل می دادند، با اخلاص و تواضعی زیاد به پارک امام حسین (ع) در کربلا وارد شدند. این دسته که تعدادشان بسیار زیاد بود و به طور منظم

ندارد می توانید به صورت صدقه مصرف کنید و اتفاقاً کار خوبی است.^۱

وارد صححن حرم می شدند، دولتهای اسلامی را به بیداری و هوشیاری فرامی خواندند و تقاضا داشتند که برای خوشبختی و سعادت مسلمین، دولتهای مسلمان به اسلام روی آورند، و تأکید می کردند که سعادت در اسلام است و می توان هر چیزی را در اسلام یافت. آنها همچنین پلاکاردهایی را حمل می کردند که بر روی آنها نوشته شده بود «نجات همه ما در گرو بازگشت به اسلام است». و یا این که:

«امام حسین (ع) قربانی راه عمل به اسلام شد و باید از ایشان پیروی کرد.»^۹

این عزاران و وفادار که از دانشگاههای سراسر عراق گرد هم جمع شده بودند، پس از انجام مراسم عزاداری به حضور امام رسیدند و امام برای ایشان به زبان فارسی سخنرانی کرد. برای ما کاملاً مشخص نبود که هدایت کننده اصلی این افراد به طرف نهضت اسلامی و دیدگاههای امام خمینی چه کسی بود اما با توجه به فعالیتهای آیه الله حکیم و مخالفت شدید ایشان علیه کمونیستها، می شد حدس زد که حضور این مرجع در اقدام دانشجویان بی تأثیر نبوده است.

آیه الله حکیم به سختی با بی دینی مقابله می کرد تا آن جا که کمونیستها را مهدور الدم اعلام کرده بود و پس از وی فرزندان او راهش را ادامه دادند. از دیگر افراد مبارز در این میدان باید به آیه الله سید محمد باقر صدر نیز اشاره داشت که به شکل گیری جریانهای مبارز شیعی دامن می زد. تعداد شیعیان دانشجوی در عزاداری شب عاشورای حسینی بسیار زیاد بود ولی از اهل سنت هم در میان آنها به چشم می خورد.

از افراد مخلص در بیت امام باید از آقای عبداللهی نیز نام برد که محل فعلی زندگی ایشان را نمی دانم.

آقای دهایی را هم از ایران می شناختم؛ چون از ابتدا در نهضت روحانیون حضور یافته و در عراق نیز رادیوی وابسته به نهضت را در اختیار داشت. از سایر حاضران در نجف باید به آیه الله سید عبداللله طاهری اشاره کرد. وی از مراجع تقلید صاحب رساله و اصلاً ایرانی و اهل شیراز بود. من با توجه به وضعیت سیاسی و مبارزاتی ایشان خیلی راحت تر و محکمتر صحبت می کردم و یک مرتبه با حالتی بین جدی و شوخی به ایشان عرض کردم که وضع مسلمین بهتر از این نمی شود مگر آن که به انجام یکی از چهار عمل زیر توفیق یابند:

اول این که مردم تا آن جا به درك و آگاهی برسند که بدانند از چه کسی تقلید کنند و

مرجع خود را چگونه بشناسند، چون با وجود چندین مرجع بزرگ تقلید، بسیاری از مردم نمی دانند که کدامیک بیشتر از دیگران قابلیت پیروی دارد. آیه الله طاهری در پاسخ به این مطلب گفت: «فهمیدن مردم در این ارتباط در دست ما نیست و به خودشان مربوط است.» گفتیم: «پس دومین کار این است که تمام علما و مراجع به جوار رحمت حق بشتابند و فقط یکی باقی بماند که آیه الله خمینی است.» و باز ایشان گفت: «گاهی چنین می شود اما این یکی هم به دست خداست هر چند که همین برنامه برای آیه الله بروجردی به وجود آمد و مراجع همذوره ایشان رحلت کردند تا این که مرجعیت به ایشان رسید.» گفتیم: «پس سومین راه این است که علما با یکدیگر اتفاق نظر داشته باشند و بر یک مرجع وحدت کنند.» گفت: «از محالات است و شدنی نیست.» و من عرض کردم: «راه چهارم هم این است که امام زمان ظهور نماید و مشکلات را حل کند.» این مرتبه ایشان پاسخ داد که: «بهترین راه همین است که می گوید؛ یعنی باید دست به دعا برداریم تا ظهور امام زمان (عج) هر چه نزدیکتر شود.»

آیه الله طاهری خاطره ای برای من نقل کرد که یادآوری آن بد نیست. او می گفت به هنگام دستگیری حضرت امام، که تصمیم قطعی برای اعدام ایشان از سوی رژیم اتخاذ شده بود، من با سرعت خود را به علمای اهل تسنن عراق رساندم و برای جلوگیری از این اقدام به کمک آنها متوسل شدم. به لطف خدا علمای سنی هم به راه افتادند و با انتشار اطلاعیه ای که به دست شاه نیز رساندند، خواستار آزادی امام و رفع توقیف از ایشان شدند. علمای اهل تسنن ضمن تهدید رژیم گفته بودند که در صورت عدم آزادی امام، شاه را تکفیر خواهند کرد.

یکی از دلایل عقب نشینی فوری شاه از این اقدام خطرناک، عکس العمل به موقع و قاطع علمای اهل سنت به همت آیه الله طاهری بود. قابل ذکر است، منزل آیه الله طاهری در مشهد در بحواله انقلاب چند بار مورد حمله قرار گرفت و عوامل رژیم، آن جا را به گلوله بستند.

□ پدیدار شدن «بهلول» در پی غیبتی سی ساله

حضور سه ماهه ام در نجف اشرف، تصادفی دیگر در پی داشت و آن پیدا شدن «بهلول» بود. بهلول روحانی مبارزی است که در مسجد گوهرشاد علیه رژیم

رضاخان سخنرانی کرد و نسبت به طرح مسأله بی‌حجابی در کشور اعتراض داشت. سخنرانی او در سال ۱۳۱۷ منجر به درگیری مأموران با مردم شد و تعداد زیادی از حاضرین در مسجد گوهرشاد مشهد به شهادت رسیدند.

پهلوی پس از این واقعه از مشهد گریخت و اینک پس از سی سال غیبت در سال ۱۳۲۷ از راهی دور خود را به نجف رسانده بود.

در نجف شایعه‌ای رواج یافته بود که یکی از علایم ظهور حضرت مهدی «عج»، پیدا شدن پهلوی گم شده است. به همین سبب جمعی از طلاب، گروهی را به نام «منتظر المهدی» شکل داده بودند که تحت هدایت شخصی به نام سید طاهر قرار داشت.

سید طاهر حجره‌ای در حوزه نجف داشت و شبهای جمعه به همراه تعدادی از طلاب جوان با پای پیاده برای زیارت مرقد امام حسین (ع) راهی کربلا می‌شد. طلاب عضو این گروه، قدرت بدنی زیادی داشتند و مسیر بین نجف تا کربلا را خیلی سریع طی می‌کردند. این افراد خود را برای ظهور امام زمان آماده ساخته بودند تا در رکاب آن حضرت قرار گیرند.

به هر شکل بازگشت پهلوی به نجف موجب شد که فرصت دیدار و گفتگو با وی فراهم شود و خاطرات او که بسیار شنیدنی است و ارزش فراوانی برای جمع‌آوری دارد را بشنویم.

پهلوی پس از گریختن از خراسان به اصفهان می‌رود و بعد هم از طریق مرزهای شرقی به افغانستان، او در افغانستان توسط مأموران امنیتی بازداشت می‌شود و سالیان متمادی از عمر خود را در زندان سپری می‌کند. پهلوی پیش از خروج از ایران همسرش را طلاق داده بود تا بتواند پیش از پیش در راه مبارزه با رژیم پهلوی فعالیت کند.

در طی مدت اقامت در نجف، دیدارهایی هم با چند تن از علمای بزرگ و مراجع صورت دادم. از جمله این دیدارها، ملاقات با آیه الله حکیم بود که اهمیت ویژه‌ای داشت، چون روزنامه‌ها نوشته بودند که ایشان به مناسبت تاجگذاری شاه در سال ۱۳۲۶ پیام تبریکی به دربار مخابره کرده و علاوه بر آن، برای شاه و بقای سلطنت دعا کرده است. از آن جهت که من آیه الله حکیم را به عنوان مرجع تقلیدی بزرگوار می‌شناختم از شنیدن این مطلب بسیار ناراحت شدم و به همین دلیل در ابتدای سال

۱۳۴۷ که در نجف حضور داشتم، ابتدا علت مطلب را از آیه الله مامقانی سؤال کردم. ایشان در پاسخ سؤالم گفت: «آقای حکیم مرجع تقلید هستند و هرگونه که صلاح بدانند، عمل می کنند و کسی حق دخالت در امور مربوط به ایشان را ندارد.» دست نیافتن به پاسخ صحیح موجب شد که شخصاً به حضور آیه الله حکیم برسم و عرض کنم: «به گمان ما، مسأله دعا برای حفظ طاغوت از جانب شما، ساخته و پرداخته عوامل رژیم است. هرچند که، انتشار آن از سوی دستگاههای رژیم و مطبوعات، موجبات تأسف مردم مذهبی و مؤمن را فراهم آورده است.» آیه الله حکیم با خوشرویی تمام مرا پذیرفت و در پاسخ به این مطلب فرمود: «ما در مقابله با این جریان فعالیتهایی داشته ایم اما شما نیز هرکجا با این سخن مواجه شدید آن را تکذیب کنید.» عرض کردم: «تکذیب ما به صورت جزئی و انفرادی حاصل زیادی نخواهد داشت و چنانچه صلاح می دانید به صورت کتبی مطلب را تکذیب فرمایید تا در تعداد بسیار زیادی تکثیر و توزیع شود.» اما ایشان، پاسخ مکتوب را صلاح ندانست و گفتند که شفاهاً از قول من تکذیب کنید.

همین تکذیب شفاهی آیه الله حکیم در حضور ما و عده ای دیگر از حاضران در مجلس، موفقیتی نسبی محسوب می شد که تا حدودی به رفع شبهات و تردیدها منجر می گردید.

از دیگر دیدارهایی که در عراق انجام دادم ملاقات با حضرات آیات، خوئی، شاهرودی و طاهری بود.

آن موقع که من نجف بودم، روحانیون زیادی از ایران به آن جا آمده بودند که یکی از آنها شیخ صدرالدین حائری شیرازی بود.

او به صورت قاچاق خود را به حوزه نجف اشرف رسانده بود. آقای حائری در چاپ و نشر اعلامیه های ضد رژیم در شیراز بسیار فعال بود و پس از درگیری هایی که در مسجد سپهسالار (مسجد امام) پیش آمده بود به کمک تنی چند از روحانیون و علمای شیراز که از بازداشت ایشان معانعت به عمل آورده بودند برای تداوم نهضت در خارج از کشور به عراق آمد. او انصافاً با درایت و اخلاص خاصی که داشت، به عنوان یکی از چهره های مطلوب نهضت در نجف حضور فعالی داشت.

آقای حائری با هوشیاری ویژه خود اعلامیه ها را به امضای مراجع می رساند و مسؤولیت خود را به خوبی انجام می داد.

□ بازگشت به ایران و تلاش برای آموزش نیروهای چریکی

پس از بازگشت به ایران ارتباط و مکاتبات ما با امام ادامه یافت. در کنار آن دوستانی در خارج از کشور پیدا کرده بودم که با آنها نیز ارتباط را قطع نکردم. تصمیم گروه ما اعزام جمعی از نیروهای مستعد به عراق و سایر کشورهای عربی برای فراگیری جنگهای چریکی بود. در آن هنگام به دلیل وقوع جنگ شش روزه میان اعراب و اسرائیل، جنگهای چریکی در منطقه رونق یافته و گروههایی مانند «الفتح» در جهت مبارزه با اشغالگران صهیونیست شکل گرفته بودند. در نجف ضمن دیداری که با آقای دعایی داشتیم، قرار گذاشته شد که افراد واجد شرایط را برای فراگیری آموزشهای چریکی به خارج اعزام کنیم. از جمله این افراد آقای عباس معماریان با نام مستعار خداپرست بود. ایشان از طریق آبادان و توسط آقای میاشری، ابتدا به عراق و سپس به فلسطین رفتند و پس از طی دوره‌های آموزشی به کشور بازگشت. او مقداری سلاح و مهمات نیز به همراه آورد. در آن ایام، بختیار (رئیس سابق ساواک) به علت مخالفت با شاه به عراق پناهنده شده بود. دولت عراق، او و نیروهایش و مارکسیستهای مخالف دولت ایران- عوامل نفوذی شاه نیز در بین آنها بود- را در یک سازمان چریکی متشکل کرد و در پادگانهای عراق به تعلیم نیروهای ایرانی و اعزام آنها به ایران اقدام کرد. نیروهای مؤمن نیز از این فرصت استفاده کردند و تعلیمات نظامی را فراگرفتند. آقای معماریان نیز از جمله این افراد بود. او وقتی به ایران بازگشت، متأسفانه شناسایی و دستگیر شد؛ اما خوشوقتی آن جا بود که نام مستعار خداپرست، راه دستیابی ساواک برای پی بردن به هویت اصلی او را دشوار می ساخت. عوامل ساواک چنین گزارش کرده بودند که فردی به نام «خداپرست» ضمن فراگرفتن آموزشهای چریکی، به همراه مقادیری سلاح وارد شیراز شده و با مهندس طاهری تماس گرفته است. علاوه بر آن گفته می شد که برنامه گروه مهندس طاهری و خداپرست ترور شخصیتهاست و سلاحها به این منظور تهیه شده اند.

از دیگر نیروهایی که برای فراگیری دوره‌های آموزشی- چریکی به خارج از کشور اعزام شدند، آقایان عبدالله فرشچی، حمید عطار، مهدی مؤمن نسب و حمید گران پایه بودند که هر کدام برای مدتی به خارج رفتند و سپس بازگشتند.

□ چگونگی ربوده شدن من توسط ساواک

همین جریان باعث شد که مسؤولان ساواک بشدت بر نحوه فعالیت من حساس شده و تصمیم به ربودن من بگیرند. حدود ساعت دو بعد از ظهر یکی از روزهای آذرماه سال ۱۳۴۸، هنگامی که در تقاطع کوچه و خیابان در نزدیکی منزل در حال رفتن به خانه بودم، یکی از ساواکیهای معروف شیراز که آرمان نام داشت، به من نزدیک شد و ضمن احوالپرسی و سلام و علیک خواهش کرد تا سوار ماشین آنها شوم. من ابتدا پرسیدم: «چه کاری دارند؟» ولی چند لحظه بعد، متوجه شدم که افراد همراه او نیز از مأموران ساواک هستند و باید قضیه را عادی جلوه دهم چون گاهی اوقات من را دستگیر می کردند و پس از چند ساعت سؤال و جواب آزاد می شدم.

من بدون آن که مخالفت جدی یا سختگیری پیش از حدی داشته باشم، به گونه ای که همسایه ها و مغازه دار سر کوچه، متوجه سوار شدنم شوند داخل اتومبیل نشستم و به نوعی رفتار کردم که آنها دریابند سوار شدن من در این اتومبیل، بنا به میل شخصی خودم نبوده است. حرکت من موجب شد که اهالی محل و سپس خانواده ام دریابند که بازداشت شده ام و پیگیر ماجرا شوند.

در ساواک هیچ گونه بازجویی صورت نگرفت و صرفاً پس از دستگیری و ۲۴ ساعت بازداشت، خیلی سریع به تهران منتقل شدم و مستقیماً به زندان قزل قلعه انتقال یافتم. از طرف دیگر همسرم که یقین داشت من توسط نیروهای ساواک بازداشت شده ام به ساواک و سپس شهرستانی مراجعه کرده بود تا علت دستگیری مرا دریابد. شهرستانی شیراز در وهله اول پاسخ مناسبی به ایشان نداده و اظهار داشته بود که اطلاعی از آقای طاهری نداریم ولی با توجه به اصرار همسرم که گفته بود یقین دارم آقای طاهری توسط شما دستگیر شده است و همچنین پس از تماس تلفنی رئیس شهرستانی با مسؤولان ساواک شیراز که گفته بود یک آدم نمی تواند آب شود و در زمین فرو رود یا مانند دود به هوا رفته و محو شود و ما چون شهرستانی هستیم باید از سر نوشت آقای طاهری اطلاع داشته باشیم؛ رئیس ساواک هم گفته بود که ایشان در بازداشت ما است و به تهران منتقل شده است.

انتشار خبر ربودن پنهانی من، باعث نگرانی شدید خانواده و بعضی از دوستان شده بود تا آن جا که شایعه اعدام من نیز قوت گرفت و حتی در شهر فضا مجلس ختمی

نیز برقرار شد!

زمانی که به زندان قزل قلعه منتقل شدم، چنین می‌اندیشیدم که مسایل زیادی می‌تواند موجب دستگیری من شده باشد.

اولین موردی که در ذهن داشتم، مربوط می‌شد به تعدادی اعلامیه، که در خارج از کشور چاپ شده و به وسیله پست برای من ارسال گشته بود؛ و امکان داشت این بسته پستی «لوا» رفته باشد.

مسأله دیگر نیز مربوط به آقای معماریان (خداپرست) بود که همراه خود، یک ساک پر از اسلحه و مقادیری فشنگ آورده بود و چون این سلاحها در اختیار من قرار داشت لازم بود تا جای مطمئنی را برای نگهداری آنها بیابم؛ از این رو به منزل یکی از بستگان که به نام حاج محمد ابراهیم فخار رفته بودم و سلاحها را در آن جا مخفی کرده بودم. و دقیقاً چند روز پس از این ماجرا بازداشت شدم. احتمال می‌دادم که در این زمینه اطلاعاتی فاش شده باشد.

در هر صورت، بازجوییها شروع شد و سؤالات گوناگونی مطرح گردید و سعی من همچنان بر کتمان مسایل و عادی جلوه دادن موقعیت بود، هر چند که اصل مطلب از سوی بازجویان مطرح نمی‌شد و من اصرار داشتم که توضیح دهند چرا بی جهت برای مسأله کوچکی مانند اعلامیه که آن را هم در اختیار نداشتم، به تهران اعزام شده‌ام. حدود پانزده روز از بازجویی در قزل قلعه سپری شد تا این که از من سؤال شد: آیا کسی را به نام خداپرست می‌شناسید یا خیر؟! و آیا خداپرست تروویست یا شما تماس گرفته است؟! و شما باید بگویید که او کجاست. در یک لحظه دلیل دستگیری برای من آشکار شد و دریافتم که از طریق عوامل اطلاعاتی ساواک در خارج لو رفته ایم ولی این را نیز می‌دانستم که میزان اطلاعات ساواک محدود به همین اسم است و چیز دیگری نمی‌دانند، هر چند که وانمود می‌کردند اطلاعات وسیعی دارند.

من برای آن که روال طبیعی کار را حفظ کنم، قصد کردم تا در بازجوییها چنین بگویم که اگر هم قرار بوده کسی به نام خداپرست وارد شیراز شود و با من ارتباط برقرار کند، دستگیری پیش از موعد توسط ساواک، چنین فرصتی را گرفته و مهلتی برای انجام این دیدار به وجود نیامده است. پس از آن مدتی شکنجه شدم تا این که یکی از افراد ساواک به نام حسین زاده وارد ماجرا شد و گفت که برای تو تصمیم دیگری غیر از اعدام داریم یعنی قصد داریم شما را جوانمرگ کنیم! به این ترتیب که

به جای اعدام و میدل ساختن شما به امامزاده و نماز مبارزه، در سیاهچال محبوس خواهید شد و چون هیچ کس غیر دستگیری شما را نشنیده و به دنبالان می گردند، با درج اطلاعیه ای در روزنامه ها چنین عنوان می کنیم که در اثر سانحه رانندگی فوت کرده اید و چون قابل شناسایی هم نبوده اید در یک نقطه دورافتاده کشور مدفون شده اید؛ پس از آن هم آنقدر در سیاهچال باقی خواهید ماند تا بمیرید.

این تحقیرها و فشارها همچنان ادامه می یافت، اما من در پاسخ آنان گفتم هر کاری که می خواهید بکنید؛ چون نه کسی را به نام خداپرست می شناسم و نه با چنین کسی ارتباط داشته ام.

مدتی بعد ضمن بازجویی از من سؤال شد: «آیا فردی به نام «عربشاهی» را می شناسید؟» و من باز هم گفتم: «خیر.»

ظاهراً عربشاهی یکی از نیروهای مستقر در عراق بود که از طریق او پی به ارتباط من و خداپرست برده بودند؛ هر چند که من تا زمان انتقال به زندان اوین هرگونه آشنایی با خداپرست را منکر شدم.

من توانسته بودم با مقاومت در زمان بازجویی چنین وانمود کنم که اگر کسی به نام خداپرست برای ملاقات با من برنامه ای داشته است، از آن خبر ندارم و تا لحظه دستگیری، دیداری با چنین کسی نداشته ام و از طرف دیگر می گفتم که چه بسا فردی به نام خداپرست حتی مرا بشناسد ولی من هیچ شناخت متقابلی از او ندارم.

□ بخشی دیگر از اطلاعات فاش می شود

در همین ایام دستگیری یکی از دوستان به نام میرزایی که اسم مستعار آقای حاج مهدی بهادران بود، موجب شد اطلاعات مهمی در اختیار ساواک قرار گیرد و کار برای من مشکل شود.

آقای بهادران از اعضای هسته مرکزی هیأتهای مؤتلفه اسلامی بود که مجموعاً دوازده نفر عضو داشت و آقایان حاج مهدی عراقی و حاج صادق امانی هم جزو کادر مرکزی آن محسوب می شدند.

آقای بهادران که به دلیل تعقیب عوامل ساواک مخفیانه در شیراز زندگی می کرد، تحت پوشش کارهای ساختمانی به همکاری با گروه ها پرداخته بود؛ چون پس از قتل حسنعلی منصور در سال ۱۳۲۴ که تمامی اعضای هیأتهای مؤتلفه دستگیر

شدند فقط ایشان و آقای سیدعلی اندرزگو موفق به فرار شده بودند.

آقای سیدعلی اندرزگو نیز مرتب به شیراز مسافرت می کرد و دوستی صمیمانه ای با آقای حائری داشت و به عنوان مبارزی که با بسیاری از گروهها در ارتباط بود مشهور بود.

آقای بهادران نیز در یکی از سفرهای خود از شیراز به تهران که همزمان با بازجوییهای من در قزل قلعه با اوین بود، شناسایی و دستگیر شد و بازجویان توانستند برخی اطلاعات مهم را از او کسب کنند. از جمله این اطلاعات، اعتراف به ارتباط با آقای خداپرست بود که نامه ایشان را به دوستان یعنی آقای مباشری در آبادان رسانیده بود. شرح ماجرا نیز چنین بود که در هنگام سفر آقای خداپرست به عراق از طریق آبادان، نیاز به رابطی احساس می شد که هم مطمئن باشد و هم توان خارج ساختن قاچاقی آقای معماریان یا همان خداپرست را به آن سوی مرز داشته باشد. همین نیاز موجب نوشتن نامه ای توسط آقای بهادران به آقای مباشری گردید تا ایشان به واسطه آشنایی با افراد بومی منطقه این کار را انجام دهد.

خوشبختانه آقای بهادران نام اصلی آقای خداپرست را نمی دانست و از بازگشت ایشان به ایران و همراه آوردن مقادیری سلاح و مهمات نیز بی اطلاع بود. ولی در این میان دو نکته ظریف برای ساواک آشکار می شود؛ اول این که مطمئن می شوند ما کسی را به نام آقای خداپرست و با همکاری آقای بهادران از کشور خارج کرده ایم و دوم تکمیل اطلاعات توسط نیروهای امنیتی مستقر در عراق که تأیید می کردند خداپرست پس از طی مراحل در خارج از کشور، به همراه سلاح به نزد ما بازگشته است.

لازم به ذکر است که خیر دستگیری بهادران مستقیماً به اطلاع من نرسید بلکه، از قرائن و شواهد حدس زدم که او باید دستگیر شده باشد چون پس از چند روز که به زندان اوین منتقل شدم، بازجویها آغاز شد و منوچهر ازخندی به جای «حسین زاده» مسؤلیت بازجویی را بر عهده گرفت. بازجوی جدید نیز در ابتدا همان سؤالات قبلی را تکرار کرد و من هم طبق معمول به انکار موضوع پرداختم، که ناگهان سیل مشت و لگد باریدن گرفت و شکنجه ها آغاز شد. در همان حال، بازجو، اطلاعاتی را رو کرد که با شنیدن آن دریاقم آقای بهادران دستگیر شده و کار دشوار شده است. در آن لحظه ها به تنها چیزی که می اندیشیدم حفظ هویت خداپرست بود که نباید به

هیچ قیمتی فاش می گردید؛ از طرف دیگر لازم بود مسایلی را که تا چند روز پیش کاملاً تکلیب می کردم تا حدودی به گردن بگیرم، البته بی آنکه خطایی در این باره مرتکب شوم.

بالاخره در اعتراضاتی که سعی داشتم حقیقی و جدی به نظر آیند، گفتم: «همچنان که قبلاً گفته ام من کسی با این مشخصات را نمی شناسم و چون به عنوان یک فرد سیاسی و فعال شناخته می شوم، گاهی اوقات اشخاصی در مساجد به من مراجعه می کنند و این فردی که خداپرست نام دارد نیز جزو همان افراد است. او در مسجد جمعه پیش من آمد و با اصرار تقاضای رفتن به فلسطین و کمک به مردم آن دیار را کرد که من خیر خواهانه به وی گفتم نیازی به انجام این کار نیست اما این شخص شدیداً برای انجام این سفر پافشاری می کرد. من هم که راهی برای کمک به او نداشتم از آقای مهدی بهادران تقاضا کردم که نامه ای به ایشان بدهد و چنانچه میسر است این فرد را به عراق بفرستد و از هیچ موضوع دیگری اطلاع ندارم و نمی دانم که عاقبت کار به کجا انجامیده است؛ فقط به یاد دارم، که نام این شخص خداپرست بود».

از طرف دیگر برای آن که سخنانم بیشتر قابل باور شود اضافه کردم: «علی رغم این که شناختی از آن فرد ندارم، ولی اگر در کوچه و بازار بروم، می توانم قیافه اش را شناسایی کنم.» به لطف خدا چون در آن زمان جو کاملاً مناسبی در بین جوانان برای اعزام به فلسطین پدید آمده بود، عادی جلوه دادن چنین وضعی در اعتراضات، بیش از سایر مطالب قابلیت باور داشت و موجب می شد اعتماد بازجویان به این اعتراضات بیشتر شود؛ هر چند که نگرانی من افزایش یافته بود. به همین سبب، برای غلبه بر اضطراب و نگرانی خود به قرائت دعایی از مفاتیح الجنان پرداختم که در آن نوشته شده بود، هر کس بکشد مرتبه این دعا را بخواند و خواسته اش مستجاب نگردد، راوی را لعنت کند و من هم که این دعای سریع الاجابه را حفظ بودم، شروع به خواندن آن نمودم. لطف خداوند شامل حال من شد و دقیقاً در زمانی که فشار و شکنجه از هر طرف ادامه داشت؛ بالاخره اوضاع رو به آرامش رفت، شکنجه ها متوقف شد و چند روز بعد هم مرا راهی قزل قلعه کردند.

فاش شدن ارتباط من و خداپرست می توانست با یک دستگیری یا اعتراض از سوی افراد مطلع لو برود و این امر نگرانی فزاینده ای را در من ایجاد می کرد. حدود شش ماه در زندان افرادی نگهداری شدم ولی شکنجه ای در کار نبود و فقط می گفتند

که تا پایان عمر در این سلول باقی می‌مانی مگر این که بگویی خداپرست کجاست؟ ساواک با تمام توان برای دستگیری خداپرست بسیج شده بود و در چندین نوبت هم از من خواستند که عکس‌هایی را تماشا کرده و در صورت شناخت چهره خداپرست او را نشان دهم که اتفاقاً یک مرتبه نیز عکس خداپرست در میان عکسها بود و گفتند: «آیا این شخص را می‌شناسی؟»
گفتم: «خیر! در میان اینها نیست.»

عکس معماریان را پاسگاه مرزی خسروی برای ساواک فرستاده بود. آخر او قبلاً به همراه یکی از دوستانش به نام مهدی مؤمن نسب اقدام به مسافرت به عراق می‌کند که پاسگاه مرزی هر دو نفر را دستگیر کرده و عکس آنها را به ساواک می‌فرستد. آنها چندی بعد آزاد شده بودند و ماجرا خاتمه یافته بود.

در طول شش ماه حبس انفرادی، هم گروه‌های چپی که در زندان اکثریت را داشتند و هم نیروهای مذهبی که تعداد بسیار اندکی از زندانیان را تشکیل می‌دادند متوجه حضور من در آن جا شدند. نیروهای چپ می‌دانستند اطلاعاتی دارم ولی حاضر به افشای آنها نیستم. بنابراین از میزان مقاومت تعجب می‌کردند. یعنی هم ساواک می‌دانست که من حاضر به اعتراف دانسته‌های خود نیستم و هم زندانیان دریافته بودند که سعی در نگهداشتن اسرار خود دارم. بالاخره پس از شش ماه حبس انفرادی پرورنده به دادگاه ارجاع شد و من هم به زندان قصر منتقل شدم.

□ آخرین نکته از زندان قزل قلعه

هنگامی که من در زندان قزل قلعه در سلول انفرادی بودم، حدود چهل روز ارتباطی با بیرون از زندان نداشتم. پس از آن به وسیله یکی از زندانیان آزاد شده، پیامی به آیه الله طالقانی در مسجد هدایت رساندم و خواستم تا خانواده‌ام را از ماجرا مطلع کنند.

البته شیوه برخورد ما به شکل ویژه‌ای بود چراکه اگر پدرم به زندان مراجعه می‌کرد و سراغ مرا می‌گرفت، ممکن بود وجود مرا در آن جا انکار کنند؛ به همین سبب در ضمن ارسال این پیام تقاضا کردم که از نبودن من در قزل قلعه سؤال نکنند بلکه، با آوردن میوه به در زندان بخواهند که ضمن ملاقات با من، میوه‌ها را تحویلم دهند و ظاهر امر نیز کاملاً طبیعی و مطمئن انجام گیرد. اتفاقاً کارها به همین

گونه پیش رفت و ملاقات صورت گرفت و پس از آن، من با نوشتن نامه ای به امور بازرسی زندان خواستار ملاقات با خانواده شدم که چندی بعد همسر و فرزندانم نیز آمدند و بتدریج ملاقاتها با سهولت بیشتری انجام پذیرفت.

در طول همین ملاقاتها، چندین مرتبه با مأمورین ساواک درگیر شدم؛ چون در موقع ملاقات من و پدرم در حد توان اذیت و آزار می رساندند. پس از آن نیز با حسین زاده که بازجوی من بود، برخوردی شدید پیدا کردم که آن برخورد به قطع کلیه ملاقاتهایم منجر شد.

□ شهادت آیه الله سعیدی در زندان

در آخرین روزهای خرداد ماه در زندان قزل قلعه بودم که آیه الله سعیدی را به آن جا آوردند؛ هنوز از انفرادی قزل قلعه به بخش عمومی منتقل نشده بودم که روزی متوجه حضور یک روحانی شدم. او کسی جز آیه الله سعیدی نبود. یکی دو روز از دیدار ایشان نگذشته بود که متوجه حالتی غیرعادی در محیط زندان شدم؛ لحظاتی بعد دریافتم که آیه الله سعیدی بر اثر شدت شکنجه های ساواک به شهادت رسیده است. البته در بین زندانیان شایع شده بود که با تزریق آمپول هوا ایشان را به شهادت رسانده اند.

□ زندان قصر

در زندان قصر به بند عمومی فرستاده شدم. در آن موقع چندتن از اعضای هیأتیهای مؤتلفه اسلامی در بند شماره چهار زندانی بودند. تعدادی از اعضای «حزب ملل اسلامی» نیز در بند سه بودند، و من در کنار آنها قرار گرفتم؛ آقای محمد جواد حجینی کرمانی و آقای دکتر شیبانی هم در همین بند بودند.

دیگر گروههای زندانی در زندان قصر را «گروه پاك نژاد» که در ارتباط با فلسطین فعالیت می کرد و خط مشی چپي داشت و گروه «ال . آل» که متعلق به آقایان «الشکری» و «لاجوردی» بود تشکیل می دادند. علاوه بر این جمع، تعدادی زندانی سیاسی متفرقه و دو نفر که در ارتباط با پرونده آیه الله سعیدی دستگیر شده بودند نیز در زندان بسر می بردند.

□ فعالیتهای فرهنگی در زندان

حضور در بین سایر زندانیان ایجاد می کرد که از فرصت به دست آمده استفاده کنم و به فعالیت های سیاسی- فرهنگی بپردازم.

تلاشم این بود که برای زندانیان مذهبی، نیمه مذهبی و آنها که به مارکسیسم گرایش یافته بودند اما زمینه ای مذهبی داشتند، کلاسهای خصوصی یا انفرادی بگذارم تا آنان با حقایق اسلام آشنا شده و دریابند که هر چه می خواهند در اسلام وجود دارد و جایگاه اصلی مبارزه نیز در وجود اسلام نهفته است.

از سوی دیگر برخی در زندان اعتقاد داشتند که ما باید «کمون» هایی تشکیل دهیم و احیاناً با زندانیان «چپ» همخوراک و همسفره شویم تا بر آنها تأثیر بگذاریم. ولی چون ما چنین حرکتی را خلاف دستورات دین و مذهب می دانستیم، از پذیرفتن این مطلب خودداری کرده و اعلام کردیم که آنها جدا، ما هم جدا و هیچ دلیلی ندارد که با تشکیل دادن کمون مشترک در خورد و خوراک آنان شریک گردیم. از سوی دیگر هیچ دلیلی هم برای خصومت و دشمنی با آنها نداشتیم و صرفاً به لحاظ عقیدتی؛ چون آنها کافر و نجس محسوب می شدند و علماً فتوای صریح داده بودند که مارکسیستها مرتد، کافر و نجس هستند، از هم غذا شدن با آنها پرهیز می کردیم.

البته برای آن که زندانیان مسلمان در این میان پراکنده نباشند، برای اولین بار با کمک آقای لاجوردی گروه مستقلی را از لحاظ خوراک و پوشاک به وجود آوردیم که فعالیتهای مشترکی نیز داشت و اگرچه برخی این دوگانگی بین زندانیان مسلمان و کمونیست در زندان را قبول نداشتند ولی ما به نوبه خود بر چنین تفکیکی اعتقاد داشتیم.

□ جایگاه بحث و استدلال عقیدتی در زندان

کمرنگ شدن فعالیت نیروهای مذهبی در صحنه مبارزه و حضور در زندانهای رژیم از یک طرف، و فعالیت گروههای مارکسیستی مانند «گروه جزئی» و «پاک نژاد» از طرف دیگر، موجب گردید که تبلیغات این گروههای الحادی در زندان رونق گیرد و تلاش برای جلب نظر دانشجویان مسلمان آغاز شود.

مارکسیستها در زندان چنین تبلیغ می کردند که ما باید علیه دشمن مشترک خود که رژیم شاه باشد متحد شویم و او را نابود کنیم.

در آن دوران، مارکسیستها دریافته بودند که غلبه بر اندیشه مبارزان مذهبی ساده نیست و برای از میان بردن این سد محکم، باید از شیوه‌هایی بهره جست که در واقع به ضعف اعتقادات و ایمان آنان منجر شود.

مارکسیستها هرگز علاقه‌ای به طرح مسایل مذهبی نداشتند و هرگاه که بحث پیرامون مسایل مذهبی درمی گرفت از آن به عنوان ارتجاع یاد می کردند. مسأله‌ای که در آن زمان معتقد بودیم باید به عنوان یک استراتژی مهم سیاسی مورد توجه قرار گیرد، نجاست قلبی و سیاسی مارکسیستها بود. نجاست ظاهری با آب کشیدن پاک خواهد شد اما، نجاست کمونیستها باطنی بود. یعنی اگر چنانچه آلودگی و نجاست ظاهری او را در نظر نیاوریم و حتی با او هم غذا شویم، از آلودگیهای سیاسی و فکری او تأثیر می گیریم.

این مطلب در زندان برای ما اهمیت بسیاری داشت و سعی می کردیم در حد امکان، مبارزین مسلمان را از برخورد با مارکسیستها برحذر داریم. هدف، آن بود که از برخورد با آنان پرهیزیم و سعی کنیم توجه آنان را به خود جلب نماییم. در این راه، حتی زندانیان مسلمان را به تقیه فرامی خواندیم و جلب اعتماد مارکسیستها را سرلوحه امور قرار می دادیم. اواخر سال ۱۳۵۰ و اوایل سال ۱۳۵۱ که پای مجاهدین خلق هم به زندان گشوده شد، آنها هم به دفاع از مارکسیستها پرداختند و هر مارکسیستی را مجاهد می دانستند.

در آن دوران آیه الله ربانی شیرازی هم در زندان بود و به طور کاملاً رسمی، فتوای نجاست مارکسیستها را اعلام کرد.

در طول سال ۱۳۴۹ که در زندان قصر محبوس بودم، کلاسهایی با مباحث اقتصادی برگزار می کردیم. منابع مورد استفاده در آن کلاس، کتابهای آیه الله صدر بود و تدریس آن را هم آقای حاجتی کرمانی بر عهده داشت. ما همچنین برای تقویت اندیشه مذهبی-سیاسی دانشجویان مسلمان زندانی، کلاسهایی را ترتیب می دادیم که با استقبال آنان مواجه شد.

پس از یازده ماه بازداشت در زندان قصر و در آخرین روزهای سال ۱۳۴۹ جلسه دادگاه برای محاکمه من آغاز شد و چون در بازجویی مدرکی علیه من به دست نیامده بود، از اتهامات وارده تبرئه شدم.

□ آزادی از زندان قصر

موقع آزادی هر زندانی- بر طبق رسمی که برقرار شده بود- زندانیان دیگر برای مشایعت، او را تا جلوی در خروجی همراهی می کردند.

در روز آزادی من هم تقریباً تمامی زندانیان به مشایعت آمدند. از تجمع این تعداد از زندانیان استفاده کردم تا سعی کنم با گفتن چند جمله لازم و ضروری که مدتها سعی در بیان آن داشتم به انجام وظیفه پردازم؛ چون به دلیل شش ماه حبس انفرادی و تحمل شکنجه های فراوان و عدم توفیق ساواک در کسب هر گونه اطلاعاتی از من، حتی مارکسیستها ارزش بسیاری برایم قایل می شدند و بسیار محبت می کردند. آنها در حالی که عقاید ما را نمی پذیرفتند ولی همگی به مشایعت آمده بودند.

آنها هر موقع می خواستند نهایت احترام خود را به من ابراز کنند، می گفتند: «شما مسلمانی مترقی هستید و اسلام شما هم مترقی است.»^۴

به هر حال چون تعداد زندانیان مذهبی کمتر بود، لازم دانستم که صحبتی برای مارکسیستها داشتم باشم و اگر چه می دانستم که آنها خوششان نمی آید ولی به خدا توکل کردم.

در لحظه خروج از زندان، کلام حضرت ابراهیم (ع) را خواندم و به بیان ماجرای آن حضرت اشاره کردم: «أعبدون ما تحنون؟»، آیا پرستش می کنید آنچه را با دست خود ساخته اید؟ و بعد گفتم: «تمامی مکاتی که انسان با فکر خودش ساخته است چیزی جز بت نیستند. اینکه نه تنها خداوند و حضرت ابراهیم (ع) از شما سوال می کنند، بلکه ما هم از شما می پرسیم که آیا شما خدایرست هستید؟ آیا یک انسان چیزی را پرستش می کند که با دست خود ساخته است؟ مکتب مارکسیسم، ساخته و پرداخته فکر بشر است و هر کس آن را پرستش کند چیزی جز بت پرستی نیست. این افکار و اندیشه های پوچ و ساخته بشر را دور بریزید و به سوی مکتب الهی و توحید و یکتاپرستی روی آورید.»^۵

من با این سخنان خود در واقع تمامی گروههای چپ موجود در زندان را به سوی خدایرستی و توحید دعوت کردم و چون در میان زندانیان دوستان فراوانی داشتم از این صحبتها استقبال خوبی به عمل آمد.

به علاوه تعدادی از زندانیان که علاقمند به بیان چنین مطالبی بودند لیکن صلاح

را در برخورد با مارکسیست‌ها نمی‌دانستند، از طرح چنین موضوعی خوشحال شدند چراکه جو حاکم بر زندانهای آن روز، جوی غیرمذهبی بود و دلیل آن هم به دستگیری گروه «جزئی» در سال ۱۳۴۶ و پس از آن دستگیری گروه «فلسطین» و چند سازمان مشابه بازمی‌گشت.

پس از پایان سخنان من در موقع آزادی از زندان، آقایان مهدی کروی و مهندس حسن کلاهدوز که رفاقت و همصمیمیت بیشتری با ما داشتند، مرا بر شانه‌های خود بلند کرده و حرکت دادند.

□ آغازی دوباره در شیراز

حضور دوباره من در شیراز با توجه به سوابق مبارزاتی زیاد، با خوشحالی بسیاری از مردم و روحانیون همراه بود؛ چون آنها گمان می‌کردند ممکن است مرا اعدام کنند. بسیاری از آنها می‌گفتند که برای آزاد شدن من از زندان دعا کرده‌اند و حتی تعداد زیادی از اعضای گروه چریکی ما هم که قصد انجام عملیات داشتند منتظر مانده بودند تا سرانجام ماجرای من مشخص شود.

به هر صورت هم برای آن‌که ارزش یک زندانی سیاسی را حفظ کرده باشم و با مردم دیدار کنم و هم برای آن‌که ترس و هراس آنان از رفت و آمد به خانه ما زودده شود، مانند حجاجی که از خانه خدا بازمی‌گردند، در خانه نشستم و هفت روز مردم به دیدار من می‌آمدند.

علما و روحانیون شیراز نیز که از دستگیری من بسیار نگران بودند، پس از آزادی استقبال مطلوبی به عمل آوردند.

در طول این مدت، آیه الله بهاء الدین محلاتی که از مراجع بزرگ هستند، به همراه چندین تن دیگر از علما و طلبه‌های آنان با حضور در منزل ما، ضمن تقویت مسیر مبارزه، اثرات مهمی را بر افکار عمومی مردم بر جای گذاشتند. آیه الله دستگیر نیز از جمله علمایی بود که آن ایام، برای دیدار در منزل، حضور یافتند. من اصرار شدیدی داشتم که ملاقات با مردم و علما در منزل خودمان صورت پذیرد و در حد امکان، عوارض غیبت یک‌ساله‌ام را جبران کند تا دقیقاً بر خلاف آن هدفی که ساواک تعقیب می‌کرد، حرکت کرده باشم. ساواک تلاش داشت تا مردم را مرعوب کند؛ و پیوسته چنین تبلیغ می‌کرد که کسی به افراد مبارز علیه رژیم نزدیک نشود چون

برایشان در دسر خواهد شد.

تلاش ما شکستن چنین جو غلطی بود. ما سعی می کردیم تبلیغات سوء رژیم را خنثی کنیم هر چند که در برخی مواقع، تهدیدهای ساواک تأثیر خود را بر جای گذاشت. مثلاً افرادی بودند که جهت جلوگیری از باصطلاح دچار در دسر شدن یا برای آن که شکی را علیه خود به وجود نیاورند، به منزل ما نمی آمدند و حتی از جلوی آن هم عبور نمی کردند! در این میان فعالیت و همکاری دانشجویان بسیار خوب و مطلوب بود. آنها نحوه حرکت سیاسی ما را در برابر نظام، صحیح تشخیص داده و پیوسته در منزل رفت و آمد داشتند.

تعدادی از این دانشجویان با من آشنایی داشتند و تعدادی هم به نازگی وارد دانشگاه شده بودند که از آن جمله می توان به آقای احمد توکلی اشاره کرد. ارتباط من با این دوستان دانشجوی خیلی خوب و صمیمانه بود.

علاقتمندی این دانشجویان و تلاش ما برای جذب آنها در فعالیتهای انقلابی موجب گردید که گروهی از این دانشجویان به صورت یکی از تیمهای وابسته به تشکیلات فعال ما عمل کنند. آقایان توکلی، شهیدی، شادبختی، جلالی و حداد عادل از اعضای این تیم بودند. روابط ما با این دانشجویان در حد تواناییهای آنها بود. یعنی اگر فعالیت آنها منحصر به انجمن اسلامی بود ما هم در حد انجمن های اسلامی با آنها همکاری می کردیم و اگر در هیأت های مذهبی فعال بودند، در حدود نیازهای یک هیأت مذهبی به همکاری با آنها می پرداختیم.

البته در این میان افراد سیاسی و شجاعی هم بودند که طبعاً در حد توان و امکانات آنها برنامه هایی داشتیم و به طور کلی از هر کس در حد و اندازه خودش در راه پیشبرد مصالح نهضت بهره می جستیم و دلیلی برای راندن کسی از صحنه مبارزات نداشتیم؛ و این اصل بر خلاف چیزی بود که مجاهدین خلق به آن عمل می کردند.

□ نقابلی دید گاهها

مجاهدین خلق اصولاً با برگزاری جلسه های دینی مخالف بودند و آن را نفی می کردند در حالی که تلاش ما، اثبات و استقرار نشستهای دینی بود.

از همین رو ما شش کلاس برای قشرهای مختلف مردم تشکیل داده بودیم و اعتقاد داشتیم برای حرکت در مسیر مبارزه هر کس باید در حد امکان خود این کلاسها